



سلام

یه سلام پاییزی به دبستانی‌ها



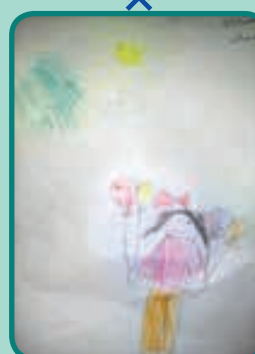
سلام به همه دوستان خوب و مهربونم. امیدوارم حالتون خوب، دلتون شاد و دماغتون چاق باشه. فصل قشنگ پاییز از راه رسید و مدرسه‌ها باز شد. کلاس اولی‌ها، روز چهارشنبه در جشن شکوفه‌ها، اولین روز مدرسه رو تجربه کردند و من و کوشا هم مثل بیشتر شماها، امروز بعد از سه ماه، سر حال و پرانرژی و تر و تمیز، رفتیم به کلاس بالاتر تا در کنار معلم و همکلاس‌های جدید، درس‌های تازه‌ای یاد بگیریم و بیشتر و بیشتر، خودمون و دنیای اطرافمون رو بشناسیم. از صمیم قلب برای همه‌مون، همه دانش‌آموزانی که از امروز تا ۹ ماه آینده، قراره با دقت و نظم و تلاش، یک دوره جدید از یادگیری و رقابت و رفاقت رو پشت سر بگذارند، آرزوی سلامتی و موفقیت دارم. خدا پشت و پناهتون دوستان قشنگم. راستی! عکس و پیامک برای ما رو فراموش نکنید؛ شماره ۲۰۰۰۹۹۹. آماده دریافت پیامک‌های شما و آپدی تلگرامی @zendegiisalam. منتظر دریافت عکس و مطالب شماست.



آثار شما

دوستان خوبم! فرفره این هفته، با نقاشی‌های زیبا و قشنگ شما، حسابی رنگی رنگی شد.

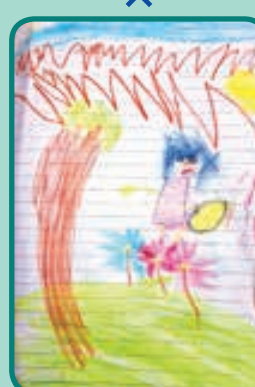
محدثه قربانی، ۵ ساله



هستی مظاهری



آتنا علی‌نژاد، ۵ ساله



احسان قربانی، ۸ ساله



شعر

رفقای خوبم! همونطور که خودتون هم متوجه شدید، ماه محرم از راه رسیده و در و دیوار شهر، به نشونه غم و اندوه ما به خاطر شهادت امام حسین(ع) و خانواده و یارانش، سیاه‌پوش شده. امام حسین(ع)، یک انسان مهربان و شجاع بود که به خاطر مبارزه با ظلم و ستم، جان خودش رو فدا کرد و شهید شد. هر سال محرم، ما پیروان و عاشقان امام حسین، در مساجد و حسینیه‌های محله‌مون جمع می‌شیم، هم خوبی‌های امام حسین و یارانش رو مرور می‌کنیم و هم خودمون تلاش می‌کنیم خوب‌تر و مهربان‌تر و شجاع‌تر از قبل بشیم.

چشم‌های بارانی

آمده ماه عزّا، ماه نوحه ماه غم
دسته‌ی سینه‌زنی، هست اطراف حرم
قصه می‌گوید کسی، قصه‌ی ایمان و صبر
چشمهامان می‌شود، باز هم مانند ابر
می‌کند تعریف او، از امام و کربلا
می‌چکد باران اشک، باز از چشمان ما

شاعر: عفت زینلی



روزهای پاییز

جانمی جان آمد، روزهای پاییز
دفتر و کیف و کتاب، تخته و نیمکت و میز
هم کلاسی‌هایی، با نشاط و خندان
چندتایی هستند، مثل من بی‌دندان
می‌روم مدرسه من، روزها با لبخند
درس می‌خوانم خوب، تا شوم دانشمند

شاعر: عفت زینلی



قصه

مادر بزرگ خوب من

امروز وقتی از مدرسه برگشتم خونه و ناهار خوردم، از خستگی یه گوشه ولو شدم. یکی دو هفته‌ست که خدا به من یه خواهر کوچولوی بامزه داده و مامانم، بیشتر وقت‌ها سرش گرم رسیدگی به اون فسقلیه، خواهرم گرد و تپل و صورتیه اما من هر چی باهاش حرف می‌زنم و شکاک درمیارم و براش کتاب می‌خونم و بهش اسباب‌بازی می‌بخشونم، چیزی متوجه نمی‌شه؛ برای همین گاهی حوصله‌م سر می‌ره و لجم می‌گیره. امروز هم از همون روزها بود. با صدای ملج مولوچ شیشه‌شیر خوردن خواهر کوچولو خوابم برد.... و عصر، با یه زمزمه آرام و آشنا چشم‌هام رو باز کردم. صدای مادر بزرگم بود که اومده بود خونه‌مون و داشت قربون صدقه خواهر کوچولوم که توی بغلش بود می‌رفت. کنارش چند تالپاس قشنگ هم بود که اولش فکر کردم باز برای فسقلی دوخته شده اما مادر بزرگ‌جونم با دیدن من که بیدار شدم، صدام کرد و خندید که: «پسر قشنگم چطورره؟ نمای لباس‌هایی که برات دوختم رو ببینی و ببوشی؟» ذوق زده، مثل فنر از جا پریدم توی بغل مامان بزرگ. نمی‌دونم چرا خیال می‌کردم دیگه خواهر کوچولو رو بیشتر از من دوست داره، نمی‌دونستم دلش اونقدر بزرگه که همه‌مون توی قلبش، جای خودمونو داریم. واقعا چرا مامان بزرگ‌ها اینقدر مهربونند؟



دانستنی‌ها

بدن شگفت انگیز ما!

بچه‌ها! شگفت‌انگیزترین دستگاهی که می‌شه در دنیا تصور کرد، بدن انسان هاست. بدن ما پیچیده‌تر از هر کامپیوتریه و از صدها بخش مختلف تشکیل شده. اگه دقت کنید، معمولاً اعضای بدن، جفت هستند؛ یک جفت چشم، یک جفت گوش، دست، پا، شش و... تا اگر یکی از اون‌ها صدمه دید، اون یکی کار کنه. هر یک از بخش‌های بدن ما از واحدهای کوچیکی به اسم «سلول» ساخته شدند و با این که ظاهر و ساختمان بدن همه آدم‌ها شبیه به همه، اما چون «ژن‌ها»، یعنی دستورالعمل‌های ساخته شدن بخش‌های مختلف بدنمون با هم متفاوت، قد و مو و رنگ چشم و نحوه حرف زدن و خیلی چیزها مون با هم فرق داره. خوبه بدونید که: مغز، مرکز کنترل اعمال بدن ماست. بدن، بدون وجود اسکلت، مثل یه تکه ژله بزرگ به زمین می‌افته؛ پس اسکلت باعث استحکام و استقامت بدن ماست. وظیفه قلب، فرستادن خون به سر تاسر بدنه و دستگاه گوارش، غذایی که می‌خوریم رو هضم می‌کنه تا برای ساختن سلول‌های جدید بدن استفاده بشه. شش‌ها هوارو به درون می‌کشند تا اکسیژن حیات بخش وارد خون بشه، دستگاه دفع ادرار، موادی که بدن بهشون احتیاج نداره رو دفع می‌کنه. راستی بدن ما شگفت‌انگیز نیست؟



یه پیشنهاد خوب

«زندگی من» به عنوان یک کدو!»



بچه‌ها! به تازگی، یه انیمیشن جالب و دیدنی وارد شبکه نمایش خانگی شده به اسم «زندگی من به عنوان یک کدو!». داستان پسر کوچولویی که توی خونه، «کدو»، صدایش می‌کنند و طی حادثه‌ای، پدر و نامادریش رو از دست می‌ده، تنها می‌مونه و ناچار می‌شه به یتیم‌خونه بره. جایی که تعدادی بچه هم‌سن و سال خودش که هر کدوم به دلایلی، خانواده‌شون رو از دست دادن و تنها هستند، حضور دارند و زندگی می‌کنند. کدوی قصه ما، اونجا دوستان خوبی پیدا می‌کنه و با «کامیل» و «سیمون»، حسابی صمیمی می‌شه. اما این همه ماجرا نیست و اتفاقات شیرینی در انتظار این بچه‌هاست. این انیمیشن بامزه و تاثیر گذار، به فارسی دوبله شده و این روزها می‌تونید تهیه‌ش کنید و با بزرگ‌ترها ببینید و تماشاش کنید. قول می‌دم مامان و بابا هم مجذوب این کارتون قشنگ بشن.

یه فکر بکر

نظم رو به روزهامون برگردونیم

دوستان خوب و خلاق! امروز که اولین روز سال تحصیلیه، یه پیشنهاد خوب دارم. بشنوید، بهش فکر کنید و اگه موافق بودید، همه‌مون با هم بهش عمل کنیم و از نتیجه‌ش، همدیگه رو باخبر کنیم. پیشنهادم اینه که اگه در طول روزهای گرم و قشنگ و طولانی فصل تابستون که مدرسه‌ها تعطیل بود، منظم و مرتب نبودیم و شب‌ها تا هر ساعتی که دلمون می‌خواست بیدار می‌مونیدیم و صبح‌ها تا لنگ ظهر خواب بودیم و گاهی مسواک قبل از خواب رو فراموش می‌کردیم و خیلی وقت‌ها اسباب‌بازی‌ها و وسایل کاردرستی و نقاشی رو وسط اتاق ول می‌کردیم، از امروز دوباره نظم رو به روزهامون برگردونیم. یه ورق کاغذ برداریم، برنامه روزانه‌مون رو بنویسیم و بچسبونیم به در کمد تا بدونیم هر روز، باید چه ساعتی از خواب باشیم، چی بخوریم، چه کتاب‌هایی توی کیف مدرسه بذاریم، چه تکالیفی رو انجام بدیم، چقدر می‌تونیم بازی کنیم و از همه مهم‌تر، چه موقعی بخوابیم. با نظم، حواسمون جمع می‌شه که هر روز بعد مدرسه جوراب‌هامون رو بشویم، لباس‌هامون رو آویزون کنیم و بعد از نوشتن مشق، وسایلمون رو جمع کنیم. مطمئن باشید اگه به کوچولو منظم و مرتب باشیم، هم خیال خودمون راحت، هم مامان و بابا و معلم‌ها از مون راضی‌اند.